



رباعیات خیام

تهیه کننده :

<http://Best4u.tk>

برخیز و بیا بتا برای دل ما
حل کن به جمال خویشتن مشکل ما
یک کوزه شراب تا بهم نوش کنیم
زان پیش که کوزه‌ها کنند از گل ما

* * *

چون عهده نمی‌شود کسی فردا را
حالی خوش کن تو این دل شیدا را
می نوش بماهتاب ای ماه که ماه
بسیار بتابد و نیابد ما را

* * *

قرآن که مهین کلام خوانند آن را
گه گاه نه بر دوام خوانند آن را
بر گرد پیاله آیتی هست مقیم
کاندر همه جا مدام خوانند آن را

* * *

گر می نخوری طعنه مزن مستانرا
بنیاد مکن تو حيله و دستانرا
تو غره بدان مشو که می می نخوری
صد لقمه خوری که می غلامست آنرا

* * *

هر چند که رنگ و بوی زیباست مرا
چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طریخانه خاک
نقاش ازل بهر چه آراست مرا

* * *

مائیم و می و مطرب و این کنج خراب
جان و دل و جام و جامه در رهن شراب
فارغ ز امید رحمت و بیم عذاب
آزاد ز خاک و باد و از آتش و آب

* * *

آن قصر که جمشید در او جام گرفت
آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

* * *

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست
بی باده ارغوان نمیباید زیست
این سبزه که امروز تماشاگاه ماست
تا سبزه خاک ما تماشاگاه کیست

* * *

اکنون که گل سعادتت پر بار است
دست تو ز جام می چرا بیکار است
می‌خور که زمانه دشمنی غدار است
دریافتن روز چنین دشوار است

* * *

امروز ترا دسترس فردا نیست
و اندیشه فردات بجز سودا نیست
ضایع مکن این دم ار دلت شیدا نیست
کاین باقی عمر را بها پیدا نیست

* * *

ای آمده از عالم روحانی تفت
حیران شده در پنج و چهار و شش و هفت
می نوش ندانی ز کجا آمده‌ای
خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

* * *

ای چرخ فلک خرابی از کینه تست
بیدادگری شیوه دیرینه تست
ای خاک اگر سینه تو بشکافند
بس گوهر قیمتی که در سینه تست

* * *

ای دل چو زمانه می‌کند غمناکت
ناگه برود ز تن روان پاکت
بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند
زان پیش که سبزه بردمد از خاکت

* * *

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت
کس نیست که این گوهر تحقیق نسفت
هر کس سخنی از سر سودا گفتند
ز آنروی که هست کس نمیداند گفت

* * *

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که بر گردن او می‌بینی
دستی است که برگردن یاری بوده است

* * *

این کوزه که آبخواره مزدوری است
از دیده شاهست و دل دستوری است
هر کاسه می که بر کف مخموری است
از عارض مستی و لب مستوری است

* * *

این کهنه رباط را که عالم نام است
و آرامگه ابلق صبح و شام است
بزمی است که وامانده صد جمشید است
قصریست که تکیه‌گاه صد بهرام است

* * *

این یکد و سه روز نوبت عمر گذشت
هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت
چون آب بجویبار و چون باد بدشت
روزی که نیامدهست و روزی که گذشت

* * *

بر چهره گل نسیم نوروز خوش است
از دی که گذشت هر چه گویی خوش نیست
در صحن چمن روی دلفروز خوش است
خوش باش و ز دی مگو که امروز خوش است

* * *

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است
هرجا که قدم نهی تو بر روی زمین
گردنده فلک نیز به کاری بوده است
آن مردمک چشم‌نگاری بوده است

تا چند زخم بروی دریاها خشت
خیام که گفت دوزخی خواهد بود
بیزار شدم ز بت پرستان کنشت
که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت

* * *

ترکیب پیاله‌ای که درهم پیوست
چندین سر و پای نازنین از سر و دست
بشکستن آن روا نمیدارد مست
از مهر که پیوست و به کین که شکست

* * *

ترکیب طبایع چون بکام تو دمی است
با اهل خرد باش که اصل تن تو
رو شاد بزی اگرچه بر تو ستمی است
گردی و نسیمی و غباری و دمی است

* * *

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست
کاین سبزه که امروز تماشاگه ماست
برخیز و بجام باده کن عزم درست
فردا همه از خاک تو بر خواهد رست

* * *

چون بلبل مست راه در بستان یافت
آمد به زبان حال در گوشم گفت
روی گل و جام باده را خندان یافت
دریاب که عمر رفته را نتوان یافت

* * *

چون چرخ بکام یک خردمند نگشت
خواهی تو فلک هفت شمر خواهی هشت
چون باید مرد و آرزوها همه هشت
چه مور خورد بگور و چه گرگ بدشت

* * *

چون لاله بنوروز قدح گیر بدست
با لاله رخی اگر ترا فرصت هست
می نوش بخرمی که این چرخ کهن
ناگاه ترا چون خاک گرداند پست

* * *

چون نیست حقیقت و یقین اندر دست
نتوان به امید شک همه عمر نشست
هان تا ننهیم جام می از کف دست
در بی خبری مرد چه هشیار و چه مست

* * *

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست
چون هست بهر چه هست نقصان و شکست
انگار که هر چه هست در عالم نیست
پندار که هر چه نیست در عالم هست

* * *

خاکی که بزیر پای هر نادانی است
کف صنمی و چهره‌ی جانانی است
هر خشت که بر کنگره ایوانی است
انگشت وزیر یا سلطانی است

دارنده چو ترکیب طبایع آراست
از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود
ورنیک نیامد این صور عیب کراست

* * *

در پرده اسرار کسی را ره نیست
زین تعبیه جان هیچکس آگه نیست
جز در دل خاک هیچ منزلگه نیست
می خور که چنین فسانه‌ها کوتاه نیست

* * *

در خواب بدم مرا خردمندی گفت
کزی چکنی که با اجل باشد جفت
کز خواب کسی را گل شادی نشکفت
می خور که بزیر خاک میباید خفت

* * *

در دایره‌ای که آمد و رفتن ماست
کس می نزند دمی در این معنی راست
او را نه بدایت نه نهایت پیداست
کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

* * *

در فصل بهار اگر بتی حور سرشت
هرچند بنزد عامه این باشد زشت
یک ساغر می دهد مرا بر لب کشت
سگ به زمن ار برم دگر نام بهشت

* * *

دریاب که از روح جدا خواهی رفت
می نوش ندانی از کجا آمده‌ای
در پرده اسرار فنا خواهی رفت
خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت

* * *

ساقی گل و سبزه بس طربناک شده‌ست
می نوش و گلی بچین که تا درنگری
دریاب که هفته دگر خاک شده‌ست
گل خاک شده‌ست و سبزه خاشاک شده‌ست

* * *

عمریست مرا تیره و کاریست نه راست
شکر ایزد را که آنچه اسباب بلاست
محنت همه افزوده و راحت کم و کاست
ما را ز کس دگر نمیباید خواست

* * *

فصل گل و طرف جویبار و لب کشت
پیش آر قدح که باده نوشان صبح
با یک دو سه اهل و لعبتی حور سرشت
آسوده ز مسجدند و فارغ ز کنشت

* * *

گر شاخ بقا ز بیخ بختت رست است
در خیمه تن که سایبانیست ترا
ور بر تن تو عمر لباسی چست است
هان تکیه مکن که چارمیخس سست است

گویند کسان بهشت با حور خوش است
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار
من میگویم که آب انگور خوش است
کاواز دهل شنیدن از دور خوش است

* * *

گویند مرا که دوزخی باشد مست
گر عاشق و میخواره بدوزخ باشند
قولیست خلاف دل در آن نتوان بست
فردا بینی بهشت همچون کف دست

* * *

من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت
جامی و بتی و بربطی بر لب کشت
از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت
این هر سه مرا نقد و ترا نسیه بهشت

* * *

مهتاب بنور دامن شب بشکافت
خوش باش و میندیش که مهتاب بسی
می نوش دمی بهتر از این نتوان یافت
اندر سر خاک یک بیک خواهد تافت

* * *

می خوردن و شاد بودن آیین منست
گفتم به عروس دهر کابین تو چیست
فارغ بودن ز کفر و دین دین منست
گفتا دل خرم تو کابین منست

* * *

می لعل مذابست و صراحی کان است
آن جام بلورین که ز می خندان است
جسم است پیاله و شرابش جان است
اشکی است که خون دل درو پنهان است

* * *

می نوش که عمر جاودانی اینست
هنگام گل و باده و یاران سرمست
خود حاصلت از دور جوانی اینست
خوش باش دمی که زندگانی اینست

* * *

نیکی و بدی که در نهاد بشر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل
شادی و غمی که در قضا و قدر است
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است

* * *

در هر دشتی که لاله‌زاری بوده‌ست
از سرخی خون شهریاری بوده‌ست
هر شاخ بنفشه کز زمین میروید
خالی است که بر رخ نگاری بوده‌ست

* * *

هر ذره که در خاک زمینی بوده است
پیش از من و تو تاج و نگینی بوده است
گرد از رخ نازنین به آرم فشان
کانهم رخ خوب نازنینی بوده است
هر سبزه که برکنار جوئی رسته است
گویی ز لب فرشته خوبی رسته است
پا بر سر سبزه تا بخواری نهی
کان سبزه ز خاک لاله رویی رسته است

* * *

یک جرعه می ز ملک کاووس به است
از تخت قباد و ملکت طوس به است
هر ناله که رندی به سحرگاه زند
از طاعت زاهدان سالوس به است

* * *

چون عمر بسر رسد چه شیرین و چه تلخ
بیمانه که بر شود چه بغداد و چه بلخ
می نوش که بعد از من و تو ماه بسی
از سلخ به غره آید از غره به سلخ

* * *

آنانکه محیط فضل و آداب شدند
در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

* * *

آن را که به صحرای علل تاخته‌اند
بی او همه کارها پیرداخته‌اند
امروز بهانه‌ای در انداخته‌اند
فردا همه آن بود که در ساخته‌اند

* * *

آنها که کهن شدند و اینها که نوند
هر کس بمراد خویش یک تک بدونند
این کهنه جهان بکس نماند باقی
رفتند و رویم دیگر آیند و روند

* * *

آنکس که زمین و چرخ و افلاک نهاد
بسپار لب جو لعل و زلفین چو مشک
بس داغ که او بر دل غمناک نهاد
در طبل زمین و حقه خاک نهاد

* * *

آرند یکی و دیگری بریابند
ما را ز قضا جز این قدر ننمایند
بر هیج کسی راز همی نگشایند
پیمانہ عمر ما است می پیمایند

* * *

اجرام که ساکنان این ایوانند
هان تاسر رشته خرد گم نکنی
اسباب تردد خردمندانند
کانان که مدبرند سرگردانند

* * *

از آمدنم نبود گردون را سود
وز رفتن من جلال و جاهش نفزود
وز هیج کسی نیز دو گوشم نشنود
کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود
از رنج کشیدن آدمی حر گردد
قطره چو کشد حبس صدف در گردد
گر مال نماند سر بماناد بجای
پیمانہ چو شد تهی دگر پر گردد

* * *

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد
کس نامد از آن جهان که پرسم از وی
در پای اجل بسی جگرها خون شد
کاحوال مسافران عالم چون شد

* * *

افسوس که نامه جوانی طی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب
و آن تازه بهار زندگانی دی شد
افسوس ندانم که کی آمد کی شد

* * *

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود
زین پیش نبودیم و نبد هیج خلل
نی نام زما و نی نشان خواهد بود
زین پس چو نباشیم همان خواهد بود

* * *

این عقل که در ره سعادت پوید
دریاب تو این یکدم وقتت که نی
روزی صد بار خود ترا می گوید
آن تره که بدروند و دیگر روید

* * *

این قافله عمر عجب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری
دریاب دمی که با طرب میگذرد
پیش آر پیاله را که شب میگذرد

* * *

بر پشت من از زمانه تو میاید
جان عزم رحیل کرد و گفتم بمرو
وز من همه کار نانکو میاید
گفتا چکنم خانه فرو میاید

* * *

بر چرخ فلک هیچ کسی چیر نشد
مغرور بدانی که نخوردهست ترا
وز خوردن آدمی زمین سیر نشد
تعجیل مکن هم بخورد دیر نشد

* * *

بر چشم تو عالم ارچه می آریند
بسیار چو تو روند و بسیار آیند
مگرای بدان که عاقلان نگریند
بربای نصیب خویش کت بربایند

* * *

بر من قلم قضا چو بی من رانند
دی بی من و امروز چو دی بی من و تو
پس نیک و بدش ز من چرا میدانند
تا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد
فردا به چه حجتتم به داور خوانند
چند از پی هر زشت و نکو خواهی شد
آخر به دل خاک فرو خواهی شد
گر چشمه زمزمی و گر آب حیات

* * *

تا راه قلندری نبویی نشود
سودا چه پزی تا که چو دلسوختگان
رخساره بخون دل نشویی نشود
آزاد به ترک خود نگویی نشود

* * *

تا زهره و مه در آسمان گشت پدید
بهرتر ز می ناب کسی هیچ ندید
من در عجبم ز میفروشان کایشان
به زانکه فروشد چه خواهند خرید

* * *

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد
دل را به کم و بیش دژم نتوان کرد
کار من و تو چنانکه رای من و تست
از موم بدست خویش هم نتوان کرد

* * *

حیی که بقدرت سر و رو می سازد
همواره هم او کار عدو می سازد
گویند قرابه گر مسلمان نبود
او را تو چه گویی که کدو می سازد

* * *

در دهر چو آواز گل تازه دهند
فرمای بتا که می به اندازه دهند
از حور و قصور و ز بهشت و دوزخ
فارغ بنشین که آن هر آوازه دهند

* * *

در دهر هر آن که نیم نانی دارد
از بهر نشست آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی
گو شاد بزی که خوش جهانی دارد

* * *

دهقان قضا بسی چو ما کشت و درود
غم خوردن بیهوده نمیدارد سود
پر کن قدح می به کفم درنه زود
تا باز خورم که بودنیها همه بود

* * *

روزیست خوش و هوا نه گرم است و نه سرد
ابر از رخ گلزار همی شوید گرد
بلبل به زبان پهلوی با گل زرد
فریاد همی کند که می باید خورد

* * *

زان پیش که بر سرت شبیخون آرند
فرمای که تا باده گلگون آرند
تو زرنی ای غافل نادان که ترا
در خاک نهند و باز بیرون آرند

عمرت تا کی به خودپرستی گذرد
یا در پی نیستی و هستی گذرد
می نوش که عمریکه اجل در پی اوست
آن به که به خواب یا به مستی گذرد

* * *

کس مشکل اسرار اجل را نگشاد
کس یک قدم از دایره بیرون نهاد
من می نگرم ز مبتدی تا استاد
عجز است به دست هر که از مادر زاد

* * *

کم کن طمع از جهان و میزی خرسند
از نیک و بد زمانه بگسل پیوند
می در کف و زلف دلبری گیر که زود
هم بگذرد و نماند این روزی چند

* * *

گرچه غم و رنج من درازی دارد
عیش و طرب تو سرفرازی دارد
بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک
در پرده هزار گونه بازی دارد

* * *

گردون ز زمین هیچ گلی برنارد
کش نشکند و هم به زمین نسپارد
گر ابر چو آب خاک را بردارد
تا حشر همه خون عزیزان بارد

* * *

گر یک نفست ز زندگانی گذرد
مگذار که جز به شادمانی گذرد
هشدار که سرمایه سودای جهان
عمرست چنان کش گذرانی گذرد

* * *

گویند بهشت و حورعین خواهد بود
آنجا می و شیر و انگبین خواهد بود
گر ما می و معشوق گزیدیم چه باک
چون عاقبت کار چنین خواهد بود

* * *

گویند بهشت و حور و کوثر باشد
جوی می و شیر و شهد و شکر باشد
پر کن قدح باده و بر دستم نه
نقدی ز هزار نسیه خوشتر باشد

* * *

گویند هر آن کسان که با پرهیزند
ز انسان که بمیرند چنان برخیزند
ما با می و معشوقه از آنیم مدام
باشد که به حشرمان چنان انگیزند

* * *

می خور که ز دل کثرت و قلت ببرد
و اندیشه هفتاد و دو ملت ببرد
پرهیز مکن ز کیمیایی که از او
یک جرعه خوری هزار علت ببرد
هر راز که اندر دل دانا باشد
باید که نهفته تر ز عنقا باشد
کاندر صدف از نهفتگی گردد در
آن قطره که راز دل دریا باشد

* * *

هر صبح که روی لاله شبنم گیرد
بالای بنفشه در چمن خم گیرد
انصاف مرا ز غنچه خوش می آید
کو دامن خویشتن فراهم گیرد

* * *

هرگز دل من ز علم محروم نشد
کم ماند ز اسرار که معلوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز
معلوم شد که هیچ معلوم نشد

* * *

هم دانه امید به خرمن ماند
هم باغ و سرای بی تو و من ماند
سیم و زر خویش از درمی تا بجوی
با دوست بخور گر نه بدشمن ماند

* * *

یاران موافق همه از دست شدند
در پای اجل یکان یکان پست شدند
خوردیم ز یک شراب در مجلس عمر
دوری دو سه پیشتر ز ما مست شدند

* * *

یک جام شراب صد دل و دین ارزد
یک جرعه می مملکت چین ارزد
جز باده لعل نیست در روی زمین
تلخی که هزار جان شیرین ارزد

* * *

یک قطره آب بود با دریا شد
یک ذره خاک با زمین یکتا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست
آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

* * *

یک نان به دو روز اگر بود حاصل مرد
از کوزه شکسته‌ای دمی آبی سرد
مامور کم از خودی چرا باید بود
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

* * *

آن لعل در آبگینه ساده بیار
و آن محرم و مونس هر آزاده بیار
چون میدانی که مدت عالم خاک
باد است که زود بگذرد باده بیار

* * *

از بودنی ایدوست چه داری تیمار
وزفکرت بیهوده دل و جان افکار
خرم بزی و جهان بشادی گذران
تدبیر نه با تو کرده‌اند اول کار

افلاک که جز غم نفزایند دگر
ننهند بجا تا نریایند دگر
ناآمدگان اگر بدانند که ما
از دهر چه میکشیم نایند دگر

* * *

ایدل غم این جهان فرسوده مخور
بیهوده نی غمان بیهوده مخور
چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید
خوش باش غم بوده و نابوده مخور

* * *

ایدل همه اسباب جهان خواسته گیر
و آنگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم
باغ طربت به سبزه آراسته گیر
بنشسته و بامداد برخاسته گیر

* * *

این اهل قبور خاک گشتند و غبار
هر ذره ز هر ذره گرفتند کنار
آه این چه شراب است که تا روز شمار
بیخود شده و بی خبرند از همه کار

* * *

خشت سر خم ز ملکوت جم خوشتر بوی قدح از غذای مریم خوشتر
آه سحری ز سینه خماری از ناله بوسعید و ادهم خوشتر

* * *

در دایره سپهر ناپیدا غور جامی ست که جمله را چشانند بدور
نوبت چو به دور تو رسد آه مکن می نوش به خوشدلی که دور است نه جور

* * *

دی کوزه‌گری بدیدم اندر بازار بر پاره گلی لگد همی زد بسیار
و آن گل بزبان حال با او می‌گفت من همچو تو بوده‌ام مرا نیکودار

* * *

ز آن می که حیات جاودانیست بخور سرمایه لذت جوانی است بخور
سوزنده چو آتش است لیکن غم را سازنده چو آب زندگانی است بخور

* * *

گر باده خوری تو با خردمندان خور یا با صنمی لاله رخی خندان خور
بسیار مخور و رد مکن فاش مساز اندک خور و گه گاه خور و پنهان خور

* * *

وقت سحر است خیز ای طرفه پسر بر باده لعل کن بلورین ساغر
کاین یکدم عاریت در این گنج فنا بسیار بجوئی و نیابی دیگر

از جمله رفتگان این راه دراز باز آمده کیست تا بما گوید باز
پس بر سر این دو راهی آز و نیاز تا هیچ نمایی که نمی‌آبی باز

* * *

ای پیر خردمند پگه‌تر برخیز و آن کودک خاکبیز را بنگر تیز
پندش ده گو که نرم نرمک می‌بیز مغز سر کیقباد و چشم پرویز

* * *

وقت سحر است خیز ای مایه ناز نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز
کانها که بجایند نپایند بسی و آنها که شدند کس نماید باز

* * *

مرغی دیدم نشسته بر باره طوس در پیش نهاده کله کیکاووس
با کله همی گفت که افسوس افسوس کو بانگ جرسها و کجا ناله کوس

* * *

جامی است که عقل آفرین میزندش صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف می سازد و باز بر زمین میزندش

* * *

خیام اگر ز باده مستی خوش باش با ماهرخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است انگار که نیستی چو هستی خوش باش

* * *

در کارگه کوزه‌گری رفتم دوش دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
ناگاه یکی کوزه بر آورد خروش کو کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه فروش

* * *

ایام زمانه از کسی دارد ننگ کو در غم ایام نشیند دلتنگ
می خور تو در آبگینه با ناله چنگ زان پیش که آبگینه آید بر سنگ

* * *

از جرم گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات کلی را حل
بگشادم بندهای مشکل به حیل هر بند گشاده شد بجز بند اجل

* * *

با سرو قدی تازه‌تر از خرمن گل از دست منه جام می و دامن گل
زان پیش که ناگه شود از باد اجل پیراهن عمر ما چو پیراهن گل

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم وین یکدم عمر را غنیمت شمريم
فردا که ازین دیر فنا درگذريم با هفت هزار سالگان سر بسریم

* * *

این چرخ فلک که ما در او حیرانیم فانوس خیال از او مثالی دانیم
خورشید چراغداران و عالم فانوس ما چون صوریم کاندرا او حیرانیم

* * *

برخیز ز خواب تا شرابی بخوریم زان پیش که از زمانه تابی بخوریم
کاین چرخ ستیزه روی ناگه روزی چندان ندهد زمان که آبی بخوریم

* * *

برخیزم و عزم باده ناب کنم رنگ رخ خود به رنگ عناب کنم
این عقل فضول پیشه را مشتی می بر روی زخم چنانکه در خواب کنم

* * *

بر مفرش خاک خفتگان می‌بینم در زیرزمین نهفتگان می‌بینم
چندانکه به صحرای عدم مینگرم ناآمدگان و رفتگان می‌بینم

* * *

تا چند اسیر عقل هر روزه شویم در دهر چه صد ساله چه یکروزه شویم
در ده تو بکاسه می از آن پیش که ما در کارگه کوزه‌گران کوزه شویم

* * *

چون نیست مقام ما در این دهر مقیم پس بی می و معشوق خطائیسست عظیم
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم

* * *

خورشید به گل نهفت می‌توانم
از بحر تفکرم برآورد خرد
و اسراز زمانه گفت می‌توانم
دری که ز بیم سفت می‌توانم

* * *

دشمن به غلط گفت من فلسفیم
لیکن چو در این غم آشیان آمده‌ام
ایزد داند که آنچه او گفت نیم
آخر کم از آنکه من بدانم که کیم

* * *

مائیم که اصل شادی و کان غمیم
پستیم و بلندیم و کمالیم و کمیم
سرمایه‌ی دادیم و نهاد ستمیم
آئینه‌ی زنگ خورده و جام جمیم

من می‌نه ز بهر تنگدستی نخورم
من می‌ز برای خوشدلی میخوردم
یا از غم رسوایی و مستی نخورم
اکنون که تو بر دلم نشستنی نخورم

* * *

من بی‌می‌تاب زیستن نتوانم
من بنده آن دمم که ساقی گوید
بی‌باده کشید بارتن نتوانم
یک جام دگر بگیر و من نتوانم

* * *

هر یک چندی یکی برآید که منم
چون کارک او نظام گیرد روزی
با نعمت و با سیم و زر آید که منم
ناگه اجل از کمین برآید که منم

* * *

یک چند بکودکی باستاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید
یک چند به استادی خود شاد شدیم
از خاک در آمدیم و بر باد شدیم

* * *

یک روز ز بند عالم آزاد نیم
شاگردی روزگار کردم بسیار
یک دمزدن از وجود خود شاد نیم
در کار جهان هنوز استاد نیم

* * *

از دی که گذشت هیچ ازو یاد مکن فردا که نیامده ست فریاد مکن
برنامه و گذشته بنیاد مکن حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

* * *

ای دیده اگر کور نی گور ببین وین عالم پر فتنه و پر شور ببین
شاهان و سران و سروران زیر گلند روهای چومه در دهن مور ببین

* * *

برخیز و مخور غم جهان گذران بنشین و دمی به شادمانی گذران
در طبع جهان اگر وفایی بودی نوبت بتو خود نیامدی از دگران

* * *

چون حاصل آدمی در این شورستان جز خوردن غصه نیست تا کندن جان
خرم دل آنکه زین جهان زود برفت و آسوده کسی که خود نیامد به جهان

* * *

رفتم که در این منزل بیداد بدن در دست نخواهد بر خنگ از باد بدن
آن را باید به مرگ من شاد بدن کز دست اجل تواند آزاد بدن

رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین
نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین اندر دو جهان کرا بود زهره این

* * *

قانع به یک استخوان چو کرکس بودن به ز آن که طفیل خوان ناکس بودن
با نان جوین خویش حقا که به است کالوده و پالوده هر خس بودن

* * *

قومی متفکرند اندر ره دین
قومی به گمان فتاده در راه یقین
میتروسم از آن که بانگ آید روزی
کای بیخبران راه نه آنست و نه این

* * *

گاو یست در آسمان و نامش پروین
یک گاو دگر نهفته در زیر زمین
چشم خردت باز کن از روی یقین
زیر و زیر دو گاو مشتی خر بین

* * *

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
برداشتی من این فلک را ز میان
از نو فلکی دگر چنان ساختمی
کازاده بکام دل رسیدی آسان

* * *

مشنو سخن از زمانه ساز آمدگان
می خواه مروق به طراز آمدگان
رفتند یکان یکان فراز آمدگان
کس می ندهد نشان ز باز آمدگان

* * *

می خوردن و گرد نیکوان گردیدن
به زانکه بزرق زاهدی ورزیدن
گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود
پس روی بهشت کس نخواهد دیدن

* * *

توان دل شاد را به غم فرسودن
وقت خوش خود بسنگ محنت سودن
کس غیب چه داند که چه خواهد بودن
می باید و معشوق و به کام آسودن

* * *

آن قصر که با چرخ همیزد پهلو
بر درگه آن شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای
بنشسته همی گفت که کوکوکو کو

* * *

از آمدن و رفتن ما سودی کو
وز تار امید عمر ما پودی کو
چندین سرو پای نازنینان جهان
می سوزد و خاک می شود دودی کو

از تن چو برفت جان پاک من و تو خشتی دو نهند بر مغاک من و تو
و آنگاه برای خشت گور دگران در کالبدی کشند خاک من و تو

* * *

می‌خور که فلک بهر هلاک من و تو قصدی دارد بجان پاک من و تو
در سبزه نشین و می روشن میخور کاین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو

* * *

از هر چه بجر می است کوتاهی به می هم ز کف بتان خرگاهی به
مستی و قلندری و گمراهی به یک جرعه می ز ماه تا ماهی به

* * *

بنگر ز صبا دامن گل چاک شده بلبل ز جمال گل طربناک شده
در سایه گل نشین که بسیار این گل در خاک فرو ریزد و ما خاک شده

* * *

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه وین عمر به خوشدلی گذارم یا نه
پرکن قدح باده که معلوم نیست کاین دم که فرو برم بر آرم یا نه

* * *

یک جرعه می کهن ز ملکی نو به وز هر چه نه می طریق بیرون شو به
در دست به از تخت فریدون صد بار خشت سر خم ز ملک کیخسرو به

* * *

آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی معذوری اگر در طلبش میکوشی
باقی همه رایگان نیززد هشدار تا عمر گرانبها بدان نفروشی

* * *

از آمدن بهار و از رفتن دی اوراق وجود ما همی گردد طی
می خورد مخور اندوه که فرمود حکیم غمهای جهان چو زهر و تریاقش می

* * *

از کوزه‌گری کوزه خریدم باری
آن کوزه سخن گفت ز هر اسراری
شاهی بودم که جام زرینم بود
اکنون شده‌ام کوزه هر خماری

* * *

ای آنکه نتیجه‌ی چهار و هفتی
وز هفت و چهار دایم اندر تفتی
می خور که هزار بار بیشتر گفتم
باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

ایدل تو به اسرار معما نرسی
در نکته زیرکان دانا نرسی
اینجا به می لعل بهشتی می ساز
کانجا که بهشت است رسی یا نرسی

* * *

ای دوست حقیقت شنواز من سخنی
با باده لعل باش و با سیم تنی
کانکس که جهان کرد فراغت دارد
از سبلیت چون تویی و ریش چو منی

* * *

ای کاش که جای آرمیدن بود
یا این ره دور را رسیدن بودی
کاش از پی صد هزار سال از دل خاک
چون سبزه امید بر دمیدن بودی

* * *

بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی
سرمست بدم که کردم این عیاشی
با من بزبان حال می گفت سبو
من چو تو بدم تو نیز چون من باشی

* * *

بر شاخ امید اگر بری یافتمی
هم رشته خویش را سری یافتمی
تا چند ز تنگنای زندان وجود
ای کاش سوی عدم دری یافتمی

* * *

بر گیر پیاله و سبو ای دلجوی
فارغ بنشین بکشتزار و لب جوی
بس شخص عزیز را که چرخ بدخوی
صد بار پیاله کرد و صد بار سبوی

* * *

پیری دیدم به خانه‌ی خماری
گفتم نکنی ز رفتگان اخباری
گفتا می خور که همچو ما بسیاری
رفتند و خبر باز نیامد باری

* * *

تا چند حدیث پنج و چار ای ساقی
مشکل چه یکی چه صد هزار ای ساقی
خاکیم همه چنگ بساز ای ساقی
بادیم همه باده بیار ای ساقی

* * *

چندان که نگاه می‌کنم هر سویی
در باغ روانست ز کوثر جویی
صحرا چو بهشت است ز کوثر گم گوی
بنشین به بهشت با بهشتی رویی

* * *

خوش باش که پخته‌اند سودای تو دی
فارغ شده‌اند از تمنای تو دی
قصه چه کنم که به تقاضای تو دی
دادند قرار کار فردای تو دی

در کارگه کوزه‌گری کردم رای
در پایه چرخ دیدم استاد بیای
میکرد دلیر کوزه را دسته و سر
از کله پادشاه و از دست گدای

* * *

در گوش دلم گفت فلک پنهانی
حکمی که قضا بود ز من میدانی
در گردش خویش اگر مرا دست بدی
خود را برهاندمی ز سرگردانی

* * *

زان کوزه‌ی می که نیست در وی ضرری
پر کن قدحی بخور بمن ده دگری
زان پیشتر ای صنم که در رهگذری
خاک من و تو کوزه‌کند کوزه‌گری

* * *

گر آمدنم بخود بدی نامدمی
ور نیز شدن بمن بدی کی شدمی
به زان نبدی که اندر این دیر خراب
نه آمدمی نه شدمی نه بدمی

* * *

گر دست دهد ز مغز گندم نانی
وز می دو منی ز گوسفندی رانی
با لاله رخی و گوشه بستانی
عیشی بود آن نه حد هر سلطانی

* * *

گر کار فلک به عدل سنجیده بدی
احوال فلک جمله پسندیده بدی
ور عدل بدی بکارها در گردون
کی خاطر اهل فضل رنجیده بدی

* * *

هان کوزه گرا بیای اگر هشیاری
تا چند کنی بر گل مردم خواری
انگشت فریدون و کف کیخسرو
بر چرخ نهاده ای چه می پنداری

* * *

هنگام صبح ای صنم فرخ پی
برساز ترانه‌ای و پیش آور می
کافکند بخاک صد هزاران جم و کی
این آمدن تیرمه و رفتن دی